



پیغام عشق

قسمت هفتصد و یازدهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح غزل ۲۷۷۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی
چاره او یابد که تُش بیچارگی روزی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷
-تُش: تو او را

خداوندا، خوشا به حال آن صبح و بیداری که تو جان مرا تربیت کرده و آموزش می‌دهی که بدانم چاره حل مشکلات و دردهایم در چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد نیست بلکه چاره دردها و راه آزادی هشیاری عدم کردن مرکز و فضای گشوده‌شده درون، تسلیم و پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه است. چاره و راه حل را کسی پیدا می‌کند که تو به او بیچارگی بدهی؛ یعنی انسان عملاً درک کند چاره کارهایش در جهان بیرون وجود ندارد بنابراین با این بینش می‌تواند از چاره و کمک تو برخوردار شود.

عشق جامه می دراند، عقل بخیه می زند
هر دو را زهره بدرد چون تو دل دوزی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷
-بخیه زدن: در اینجا ترمیم کردن، جبران کردن

عشق، نیروی زندگی دائماً لباس همانیدگی‌ها و فکرها را می دراند. با هر چیزی که همانیده شویم زندگی آن را از ما می گیرد، هر فکری که در ذهن ما بلند می شود بلافاصله محو می گردد تا ما بفهمیم که از جنس فکر نیستیم. اما ما با عقل من ذهنی از دست دادن همانیدگی‌ها را بخیه کرده و با چیز دیگری جایگزین می نماییم؛ خداوندا، اگر ما متوجه شویم این تو هستی که دل دوزی می کنی هشیاری را از همانیدگی‌ها بیرون کشیده و با هم جمع می کنی یک هشیاری یکتا را می سازی و کس دیگر نمی تواند این کار را انجام دهد؛ در این صورت زهره ذهن دریده می شود یعنی ذهن از کار می افتد و ما فضا را می گشاییم و همه چیز در دست تو قرار می گیرد؛ من ذهنی کنار رفته و کارها درست انجام می شود.

خوش بسوزم همچو عود و نیست گردهم همچو دود
خوش تر از سوزش چه باشد، چون تو دل سوزی کنی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷

خداوندا، فضا را باز می کنم، مانند عود می سوزم، درد هشیاران می کشم به عنوان حضور ناظر سوختن و افتادن همانیدگی هایم را می بینم، دیگر از آن ها زندگی نمی خواهم بنابراین خوش می سوزم؛ مثل دود هیچ می شوم. جسمها از دلم پاک شده و مرکز عدم می گردد. بدین ترتیب تو دردهایم را درمان کرده و مرا شفا می دهی. رنجش ها، ترس ها خشمها و کینه هایم فرو می ریزند. وقتی تو همانیدگی ها و دردهای مرکز را می سوزانی خوش تر از این سوختن چه چیزی در جهان وجود دارد؟! این دل سوزی تو مرا زنده تر کرده، حالم بهتر می شود و شادی و آرامش تمام وجودم را دربرمی گیرد.

گه لباس قهر درپوشی و راه دل زنی
گه بگردانی لباس، آیی قلاووزی کنی

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷
–قلاووزی: رهبری

خداوندا، گاهی مرکزمان منحرف شده و به جهان می‌رود و تو لباس قهر می‌پوشی؛ یعنی ما منقبض می‌شویم، واکنش نشان داده، می‌ترسیم، می‌رنجیم، خشمگین شده و متوجه می‌شویم با چیزی همانیده هستیم و کارمان غلط است و فضا را باز می‌کنیم و تو لباس را عوض کرده جامه لطف و مهر بر تن می‌کنی و ما را هدایت می‌نمایی، در این حالت هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد شده و مرکزمان عدم می‌گردد.

خوش بچر ای گاوِ عنبربخشِ نَفْسِ مطمئن
در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷
-گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو
-نَفْسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر
-خوش‌پوزی: پاک‌دهنی

ای انسانی که هشیاری‌ات مستقل از جهان شده‌است، ناظر و منظور یکی بوده و از جنس خدا هستی، از فضای یکتایی هر غذا و برکتی را که می‌خواهی بخور؛ چرا که با مرکز عدم هرچیزی که می‌خوری تبدیل به عنبر، ساختارهای نیک می‌شود. در چنین ساحلی که از جنسِ غیب و زندگی‌ست هرچقدر فضا را بگشایی و از برکات فضای گشوده‌شده بخوری برایت حلال و گوارا ست.

قرآن کریم، سوره فجر -۸۹-، آیات ۲۷ و ۲۸
-«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»-

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»
[یعنی از من ذهنی به صورت حضور ناظر، تماشاکننده ذهن جدا شو، و در حالی که تو به عنوان هشیاری مستقل، از جنس من شدی به سوی من بازگرد.]

طوطی‌ای، که طمع اسب و مرکب تازی کنی
ماهی‌ای، که میل شعر و جامه توزی کنی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷

—جامه توزی: جامه کتانی نازک که نخست در شهر توز پارچه آن را می‌بافند.

ای انسان تو به‌عنوان هشیاری طوطی‌ای هستی که نمی‌دانی چه می‌گویی، مدام حرف می‌زنی و شکر و خوشی‌های دنیوی جذبت می‌کند اما طمع اسب حضور را می‌کشد. در این حالت وقتی تو سوار اسب عدم، مرکب تازی حضور می‌شوی، به طوطی زندگی تبدیل شده و زبان زندگی می‌شوی؛ تو مانند یک ماهی هستی که میل می‌کند با فکرها جامه ذهن را بدوزی و چهار بعدت را بسازی و از طرف دیگر در دریای یکتایی از جنس خدا بوده و در آن جا شنا می‌کنی. [هرچیزی که هشیاری به‌صورت مادی پوشیده «شعر و جامه توزی» است، پس ما مانند ماهی‌ای هستیم که فقط در دریای یکتایی شنا نمی‌کنیم بلکه گاهی بیرون از آب یکتایی می‌آییم، فرم‌ها را خلق کرده و دوباره به آن فضا برمی‌گردیم.]

شیرِ مستی و شکارتِ آهوانِ شیرمست
با پنیرِ گنده فانی کجا یوزی کنی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷
-یوزی کردن: گویند یوزپلنگ به پنیر علاقه‌مند است.

ای انسان، تو شیرِ مستِ زندگی هستی و آهوهایی را شکار می‌کنی که مستِ شیرآند، یعنی فضا را باز می‌کنی به‌عنوان حضور ناظر در درونت قسمت‌هایی را که از جنسِ زندگی‌ست شکار کرده و از جنس خدا می‌شوی یا اینکه انسان‌هایی را شکار می‌کنی که از جنس حضور بوده و مستِ خدا هستند، تو انسان‌های همانیده را به دوستی انتخاب نمی‌کنی. ای انسان، تو مثل من‌های ذهنی یوزپلنگ نیستی که علاقه‌مند به پنیر همانیدگی‌ها هستند و تمام رفتارها و ویژگی‌های من‌ذهنی را نشان می‌دهند با تغییر چیزهای فانی دچار هیجان شده، می‌رنجند و خشمگین می‌شوند.

چند گویم قبله؟ کامشب هر یکی را قبله‌ای است
قبله‌ها گردد یکی، گر تو شب‌افروزی کنی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷
—شب‌افروزی: روشن کردن شب

خداوندا، چقدر در شب ذهن دنبال قبله بگردم تا تو را پیدا کنم؛ هر باور یا فکر همانیده یک قبله است و یک خدای ذهنی را نشان می‌دهد؛ آدم‌ها و ملت‌ها هزاران قبله دارند و چیزهای مختلفی را در مرکزشان گذاشته‌اند و آن‌ها را می‌پرستند. اگر من فضا را بگشایم و تو شب ذهن را روشن کنی؛ مرکزم عدم می‌شود، تمام قبله‌های آفل کنار می‌رود و فقط تو می‌مانی و من که از جنس تو هستم.

-قرآن کریم، سوره بقره -۲-، آیه ۱۴۸
 -«وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيٰهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ اِنَّ مَا تَكُونُوا يَاتِ بِكُمْ اللّٰهُ جَمِيعًا اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ.»

«هر کسی را جانبی است [در مرکز هر انسانی همانیدگی‌های زیادی است.] که بدان روی می‌آورد» «پس [فضا را باز کنید] در نیکی کردن [آوردن خرد و برکات زندگی] بر یکدیگر سبقت بگیرید. [در این حالت] هر جا که باشید، خدا شما را حاضر می‌آورد [خدا با شماست. قبله حقیقی در مرکزتان است] که او بر هر کاری تواناست.»

گر ز لعلِ شمسِ تبریزی بیابی مایه‌ای
کمترین پایه فرازِ چرخِ پیروزی کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷

اگر از سخنان شمس تبریزی، یعنی از انرژی و ارتعاش انسان زنده‌شده به خدا یا از فضای گشوده‌شده درونت مایه و برکتی پیدا کنی، جانت زنده شده و هشیاری‌ات آزاد می‌شود در این صورت کم‌ترین پایه و مقام تو، و رایِ چرخ نیلگون شده و تو به آن سوی کائنات و مادیات قدم می‌گذاری یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوی.

-با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار

گوینده: خانم فاطمه



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش اول

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش سرشت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] ای انسانی که سرشت تو از جنس زندگی است، چیزهایی که با آنها همانیده هستی به تو کمکی نخواهند کرد بلکه انداختن همانیدگی ها و کمک نخواستن از آنهاست که تو را به بهشت فضای یکتایی رهبری می کند. این کار سخت است زیرا بهشت زنده شدن به خدا در ناملایمات پیچیده شده و با سختی و مرارت به دست می آید.

حدیث

«حُقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُقَّتْ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
 «بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، به هر جهتی می روی یعنی از هر چیزی که ذهنت نشان می دهد چاره می خواهی زندگی تو را با قانون
 قضا و کُن فکان بی چاره و به بلا مبتلا می کند، تا بدینوسیله فضاگشایی کنی و خدا تو را به بی جهات خودش و
 مرکز عدم که خالی از چیزهای این جهانی است برگرداند.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶
—اکسیر: کیمیا

اینک چاره چیست جز این که فضا باز کنیم و به چاره‌گر و چاره‌ساز حقیقی که خداست پناه ببریم؟ چاره خواستن از چیزهای این جهانی ناامیدی و یأس می‌آورد و این ناامیدی به‌منزلهٔ مسّ است و اکسیر این مسّ برای تبدیلهش به طلای حضور، هشیاری نظر است.

ور نمی تانی به کعبه‌ی لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

اگر به دلیل همانیدگی مرکزت با چیزها نمی توانی به تنهایی به سوی کعبهٔ لطف که همان فضای گشوده شده و مرکز عدم است پرواز کنی در این صورت ناتوانی و بیچارگی ات را به خدا و زندگی که چاره ساز حقیقی هستند عرضه کن.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است
رحمتِ کُلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱

گریه متواضعانه و فضاگشایی تو ای انسان سرمایه‌ای بزرگ است و رحمتِ خدا و زندگی نیز رحمتی پُر و کلی‌ست که شامل همه می‌شود و مانند قوی‌ترین دایه می‌باشد.

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر، دنبال بهانه می‌گردند تا ببینند طفل چه موقع به گریه می‌افتد تا به او شیر دهند. [خدا نیز به محض این که بیچارگی را به او عرضه کنیم رحمتش را شامل حالمان می‌کند.]

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

خداوند نیازهای شما را که مانند طفل، جویای محبت او هستید خلق کرد تا شما به ناله درآیید و فضا را باز کنید و با تسلیم، بیچارگی خود را عرضه کنید آنگاه شیر رحمت الهی پدیدار و به شما نوشانده شود.

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

خداوند در قرآن فرموده: «خدا را بخوانید» یعنی او را بخواه نه چیزها را و فضا باز کن. زاری و گریه را فراموش مکن و تسلیم شو و متواضع باش تا شیر عشق و مهربانی و رحمت حق جوشیدن گیرد و از غیب به تو برسد.

قرآن کریم، سوره اسراء-۱۷-، آیه ۱۱۰
-« قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيًّا مَا تَدْعُوْنَ فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وَلَا تَجْهَرُ بِصَلٰتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيْلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده‌اید] نیکوترین نام‌ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه بجوی.»

هُوْی هُوْی باد و شیرافشانِ ابر
در غمِ ماَند، یک ساعت تو صبر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

صدای باد و بارش باران در غم ما و برای کم کردن اندوه ما هستند یعنی همه در خدمت انسانند. به عبارت دیگر زندگی در این لحظه تمام فکر و ذکرش این است که دردهای ما را چاره کند. پس از چیزهای بیرونی چاره نخواه و ساعتی صبر پیشه کن و بدان که با صبر آمادگی پذیرش شیر رحمت الهی را پیدا خواهی کرد.

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال
زآنکه در فقرست نورِ ذوالجَلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴
-ملال: دلتنگی

فضا را باز کن و با این عدم که فقر است مدارا کن و بساز و این رنجش و ملال من ذهنی را که به دنبال چاره خواستن از اتفاق این لحظه ایجاد می شود کنار بگذار. زیرا که عزت و نور خداوند صاحب فر ایزدی، در این فقر به دست می آید.

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

خوشا به جان کسی که در این لحظه معایب خود را ببیند و هر کس که عیب او را به زبان آورد او بگوید دارم و آن عیب را در وجود خود جست‌وجو و بازبینی کند.

زآنکه نیم او ز عیستان بده ست
وآن دگر نیمش ز غیستان بده ست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۵

زیرا نیمی از وجود انسان از فضای ذهن و همانیدگی تشکیل شده و نصف دیگرش از فضای حضور و معنویت.

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست
مرهمت بر خویش باید کار بست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶

حالا که در سر تو ده زخم وجود دارد باید مرهم خود را برای سر خود به کار ببری. [یعنی کاری به کار دیگران نداشته باشی و ایراد دیگران به خودت را بپذیری و بینی در تو هست یا نه.]

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷
-اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.

هرگاه تو زخم من ذهنی و همانیدگی را عیب خود بدانی، این عیب کردن، ابتدای تبدیل شدن به آینه خداوند است. وقتی زندگی روی تو کار کند متواضع و شکسته می شوی، در این صورت سزاوار لطف و رحمت خدا و انسان‌ها خواهی شد.

حدیث

-«اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

اگر با ذهن بررسی کردی و با عینک همانیدگی دیدی که آن عیب در تو وجود ندارد در این صورت خاطر جمع و آسوده نباش. شاید آن عیب بعدها از تو سربرزند.

لا تَخَافُوا از خدا نشنیده‌ای؟
پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹
—لا تَخَافُوا: نترسید

مگر نشنیده‌ای که خدا به انسان‌هایی که مرکز را عدم کرده‌اند می‌فرماید: «نترسید»؟ [زیرا همانیدگی‌ها را با شناسایی و کمک قضا یکی پس از دیگری انداخته‌اند] پس تو که هنوز در ذهن هستی و در مرکزت همانیدگی داری چرا از حمله من‌های ذهنی دیگر احساس ایمنی می‌کنی و آسوده خاطری؟ نمی‌ترسی که خاصیت و رفتار قرین بد از تو هم سر بزنند؟

-قرآن کریم، سوره فصلت - ۴۱-، آیه ۳۰
 -«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»

«بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می آیند که مترسید و غمگین
 مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است.»

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

کاملاً فروتن و متواضع شو و با من ذهنی صفر و بدون مقاومت دست به دعا بردار؛ زیرا فضل الهی و کمک خداوند به سوی کسی پرواز می کند که در مقابل خدا و زندگی تواضع نشان داده و از چیزهای این جهانی و همانیدگی هایش کمک و چاره نمی خواهد.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دُگانِ تو، مدفون دو کان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

ای انسان هر پارگی و خرابی را که زندگی در من ذهنی تو ایجاد می‌کند تا زیر آن را نشان دهد می‌دوزی و تعمیر می‌کنی و یک همانیدگی از دست‌رفته را با همانیدگی دیگر جایگزین می‌نمایی درحالی که زیر این دکانِ من ذهنی تو دو معدنِ گرانبها نهفته است که عقل کل و عشق زندگی می‌باشند. [این دکان را دور بینداز تا این دو معدن، خود را به تو نشان دهند.]

دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

—منسوب به مولانا

چشمی می‌خواهی که خداوند را نه فقط هنگام لطف او ببیند که حال مرا خوب و دل‌م را باز کرده است، بلکه هنگام قهر او هم بشناسد؛ تا حتی وقتی عالم خراب است بتوانم او را بینم و مشمول رحمتش شوم.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای انسانی که از غم نداشتن چیزهایی که به تو چاره نمی‌دهند و کمکت نمی‌کنند جانت به لب رسیده و منقبض شده‌ای؛ اگر واقعاً ایمان داری که خداوند غفور و رحیم است و این غفور بودن و مهربان بودن را عیناً با فضاگشایی تجربه می‌کنی پس چرا این همه می‌ترسی؟

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچیز که در این دنیا تو را شادمان می کند و می خواهی آن را محکم بگیری و از دست ندهی، محکم نگیر و به مرکزت نیاور و چاره از آن نخواه. بلکه دربارهٔ اَفل بودن آن چیز شادکننده و از دست دادن آن اندیشه کن.

ز آنچه گشتی شاد، بس گس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

همان چیزی که تو را شاد کرده پیش از این بسیاری دیگر را مانند تو شاد و سرمست کرده بود. اما همه آن چیزهای شادکننده این جهانی از دست آن‌ها هم رفته و مانند باد هیچ‌وپوچ شده است و آن‌ها دچار عذاب شده‌اند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

بالاخره آن چیزهای شادی بخش و چاره کننده این جهانی از دست تو هم بیرون خواهد رفت. پس پیش از آن که دیر شود و به اجبار زمان، آن ها از تو جدا شوند تو با عزم و اختیار از کمند آن چیزهای آفل خود را رها کن.

گر قضا پوشد سیه، همچون شبّت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

اگر قضا مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند و قهر او شامل حال تو شود، باید قضا را باز کرده و با صبر و تسلیم پیغامش را دریافت کنی و منتظر بمانی. خواهی دید که باز همین قضای الهی است که دستت را می‌گیرد و تو را از تاریکی ذهن می‌رهاند.

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

اگر قضا صدبار قصد همانیدگی‌های تو را بکند و آن‌ها را که به جان تو بسته است از تو بگیرد، باز همان قضا پس از فضاگشایی و صبر و تسلیم تو به تو جان دوباره می‌بخشد و دردت را درمان می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ، خرگاهت زند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰
-خرگاه: خیمه بزرگ

اگر قضای الهی صدبار راه‌های من‌ذهنی را بر تو ببندد و جلوی تو را بگیرد و درماندهات کند تا بی‌مراد شوی، باز همان قضا تو را که فضا گشوده‌ای و خرد زندگی به فکر و عملت ریخته شده، به مقام و مرتبه عالی می‌رساند تا جایی که اندازه عرش بزرگ می‌شوی و چون خورشید در فضای حضور طلوع می‌کنی.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶

اگر از چیزهای آفل چاره بخواهی قضا و کن فکان تیر حوادث را می اندازد و سبب بی مرادی تو می شود. پس از آن
اگر از چیزهای ذهنی چاره نخواهی و فضا بگشایی و مرکز را عدم کنی، همان قضا مانند سپری تو را از اتفاقات
بد و از اثر و نفوذ من‌های ذهنی اطرافت محافظت می کند.

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هر لحظه میل و گرایشی در مرکز انسان ایجاد می کنم و او را به قهر یا به لطف متمایل می سازم. در هر نفس یعنی هر آن، او را با چیزی همانیده می کنم و سپس همانیدگی را از او می گیرم و داغ آن را بر دلش می گذارم تا بداند باید مرکزش را خالی کند.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

[خداوند می فرماید:] در هر بامداد و در این لحظه کاری جدید داریم و هیچ چیزی و هیچ کاری در جهان از حیثه
مشیت و نفوذ من خارج نمی شود.

همه خَلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می کن، هله از کنار بامی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۳

وقتی تو به صورت هشیاری ناظر و منظور بر هم منطبق می شوی و مرکزت عدم و از جهان مستقل می شود متوجه خواهی شد که همه من های ذهنی در کشاکش زندگی هستند اما تو مست و دلخوش از زندگی می باشی. در این صورت از کنار بام و بدون قاطی شدن با من های ذهنی آن ها را تماشا کن و از طریق قرین مثبت روی آن ها اثر بگذار.

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حق تعالی بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشاینده و انبساط را به ما بخشید تا به هر کسی و یا هر وضعیتی که می‌رسیم خودمان را با این انبساط و فضاگشایی ارائه دهیم نه با انقباض. زیرا انقباض نشان قهر خداوند است و سبب می‌شود نتوانیم روی هیچ کس اثر گذاریم.

-با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم فرزانه

گوینده: خانم فرزانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش دوم

هر جا که این جمال است، داد و ستد حلال است
و آن جا که ذوالجلال است، من دم زدن نتانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

هر جا که این جمال خداوند با توست یعنی فضای درونت گشوده شده و با دید عدم می بینی؛ بنابراین هر دادوستدی حلال است و می توانی با فکر و عمل کردن برحسب خرد ایزدی به مردم خدمت کنی و در جهان ساختارهای نیک بیافرینی. و آن جایی که ذوالجلال یعنی خداوند، حاضر است و تو به او زنده هستی دیگر دم زدن و فکر و عمل کردن با من ذهنی مجاز نیست.

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش دوم

هر جا که این جمال است، داد و ستد حلال است
و آن جا که ذوالجلال است، من دم زدن نتانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

هر جا که این جمال خداوند با توست یعنی فضای درونت گشوده شده و با دید عدم می بینی؛ بنابراین هر دادوستدی حلال است و می توانی با فکر و عمل کردن بر حسب خرد ایزدی به مردم خدمت کنی و در جهان ساختارهای نیک بیافرینی. و آن جایی که ذوالجلال یعنی خداوند، حاضر است و تو به او زنده هستی دیگر دم زدن و فکر و عمل کردن با من ذهنی مجاز نیست.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آن چه استادِ ازل گفت بگو می‌گویم

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۸۰

وقتی در فضای یکتایی این لحظه مستقر شدم، زندگی مرا در پشت آینه، به صورت طوطی نگه‌داشته و از طریق من حرف می‌زند. من آن چه را که استاد ازل یعنی خداوند، بگوید بگو، می‌گویم.

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست
اسرار همی گویم و اسرار ندانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷

وقتی با زندگی موازی هستیم مانند سازی در دستان خداوندم و او مرا می‌نوازد ولی من از زمزمه خود خبر ندارم و نمی‌دانم که چه آوازی از من برمی‌خیزد. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم ولی به وسیله ذهنم این اسرار را نمی‌دانم.

مانند ترازو و گزم من که به بازار
بازار همی سازم و بازار ندانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷
-گز: واحد طول، زرع

من به عنوان هشیاری حضور در این لحظه مانند ترازو و واحد اندازه‌گیری طول، تشخیص‌دهنده و تمییزده هستم و با فکر و عمل کردن براساس خرد ایزدی در بازار ساختارهای نیک می‌آفرینم اما بازار را نمی‌شناسم و به چیزی که در جهان بیرون خلق کرده‌ام، نمی‌چسبم.

در اصْبَعِ عشقم چو قلم بی خود و مضطّر
طومار نویسم من و طومار ندانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷
-اصبع : انگشت

[مولانا می گوید:] من مانند قلمی در انگشتان عشق، خداوند، هستم که بدون چاره و بدون این که خودم بدانم، به فرمان عشق، شعر می نویسم ولی به وسیله ذهنم نمی دانم که چه می نویسم.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳
-چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

ای انسان، تو از زمان کودکی با سبب‌سازی در ذهنت، فضای علت و معلول را ایجاد کرده‌ای و از جهل و نادانی فقط به علت‌های ذهنی چسبیده‌ای. به همین دلیل از خدا که ایجادکننده سبب‌ها و چاره‌ساز است و از مرکز عدم غافل هستی. [سبب‌سازی ما در ذهن غلط است].

با سبب‌ها از مُسببِ غافلی
سویِ این روپوش‌ها زان مایلی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

به دلیل توجه به اسباب ظاهری و علت و معلول ذهن، از خدا که مسبب‌الاسباب و چاره‌ساز است غافل مانده‌ای
در حالی که آن اسباب، همانیدگی‌های توست که به منزلهٔ روپوشی روی مسبب یعنی خداوند را می‌پوشاند و تو
به خاطر کاهلی و ماندن در ذهن، به آن‌ها تمایل داری.

چون سببها رفت، بر سر می زنی
ربنا و ربناها می گنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

زمانی که سببها با فرمان قضا و کن فکان زندگی از میان برود به جای این که تصمیم بگیری به آنها توجه نکرده
و قضا را باز کنی، باز هم به خاطر از دست رفتن سببهایی که ذهنت می پندارد، خوش بختت می کنند بر سرت
می زنی و خدا خدا می گویی و ناامید می شوی.

ربّ می گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶
-صنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به تو می گوید: برو سراغ سبب‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد و از آن‌ها چاره بگیر. چه عجب که فهمیدی
من هم وجود دارم و از قدرت آفرینندگی من یاد کردی و متوجه شدی باید با فضاگشایی مرا در مرکزت بگذاری!

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷
-دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

آن بنده گفت: من از این به بعد مرکز را عدم کرده و فقط تو را می بینم و دیگر به سوی سببها، دمدمهها و چیزهایی که ذهنم نشان می دهد، نمی روم و از آنها چاره نمی خواهم.

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸
—رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

خداوند به او می گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان کارها و سبب‌های من‌ذهنی می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. ای بنده توبه‌شکن و سست‌عهد، کار تو همین است؛ چرا که تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

[مردم از طریق قرین سبب خواهند شد که عهد شما با زندگی سست شود.]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

خداوند می گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می کنی در نظر نگرفته و از تو انتقام نمی گیرم بلکه اگر در برگشتن به فضای گشوده شده، سست نبوده و به عهد الست پای بند باشی، دائماً به تو لطف می کنم و تو را می پذیرم؛ چراکه رحمت من وسیع و بی نهایت است و من می خواهم تو را با عنایت و لطفم پرورش دهم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

خداوند می گوید: من به عهد بد تو که تسلیم نشده، مرتب به ذهن می روی و مقاومت می کنی نگاه نمی کنم. اگر این لحظه شکایت نکنی، مشکلاتت را گردن دیگران نیندازی، از چیزهای بیرونی چاره نخواهی و با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می کنم.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴

همه اختلافات میان هفتاد و دو ملت را معذور بدار؛ زیرا آنها به دلیل این که فضا را باز نکرده، همانیدگی‌ها را از مرکزشان برنداشته و حقیقت فضای گشوده‌شده را ندیدند؛ بنابراین راه افسانه من‌ذهنی را رفتند.

در درون کعبه رسم قبله نیست
چه غم آر غواص را پاچيله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۸
-پاچيله: کفش و پا افزار

در درون کعبه فضای گشوده شده و مرکز عدم، آداب یافتن قبله وجود ندارد. اگر شناگر، پاپوش نداشته باشد چه غمی بر اوست. به عبارتی وقتی ما در درون دریای یکتایی این لحظه شنا می کنیم، بدون پوشیدن لباس همانیدگی، شناگر بهتری هستیم؛ چراکه با آمدن زندگی به مرکزمان، ما به همانیدگی و قبله آفل احتیاجی نداریم.

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تحری بعد ازین مردود دان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶
-تحری: جستجو

وقتی دست خداوند، «قبله اصلی»، یعنی مرکز عدم را به صورت فضاگشایی آشکار کرده است، زین پس جستجوی ذهنی برای یافتن قبله «مردود» و قدغن است.

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷
-مستقر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

به هوش باش و «رخ و سرت» را از جست و جوی ذهنی برگردان، یعنی از جست و جوی خدا در ذهن و از طریق همانیدگی‌ها، صرف نظر کن؛ زیرا زمان آن رسیده که انسان به بی‌نهایت خدا زنده شده و در این لحظه ابدی مستقر شود.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸
-ذاهل: فراموش کننده، غافل
-سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

اگر لحظه‌ای از این «قبله» فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد توجه کرده، واکنش نشان بدهی؛ بنابراین ذلیل و مسخره هر «قبله» باطل، یعنی همانیدگی‌های آفل، خواهی شد.

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خَطرِ قبله شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹
-تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است
-خَطر: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به «تمییزده»، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است «ناسپاسی» کنی یعنی به جای عدم، چیزهای اقل را در مرکزت بگذاری، در این صورت قوه تمییز، این خاصیت قبله‌شناسی، حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

-پر: نیکی

-بر: گندم

اگر از این انبار و خزانه خداوند نیکی و گندم یعنی رزق و محصول معنوی مانند عقل، هدایت و قدرت می خواهی،
برای نیم لحظه هم از انسان های عاشقی مثل مولانا که در این راه، همدرد و همراه تو هستند، جدا مشو.

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بس القرین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱
-معین: یار، یاری کننده
-بس القرین: همنشین بد

زیرا همان لحظه‌ای که از چنین یاور و همراه دلسوزی که مرکز عدم است، جدا شوی، گرفتارِ خاصیت‌های این همنشین بد، یعنی من‌ذهنی خواهی شد.

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانبی آورده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

از آن رو که با فکر و عمل کردن براساس من‌ذهنی، قبله جان، مرکز عدم، را در زیر همانیدگی‌های خود پنهان کرده و آن را نمی‌بینند؛ بنابراین هرکسی رو به جانبی نهاده و چیزی که در مرکزش قرار دارد را قبله دانسته و آن را می‌پرستد.

هم چو قومی که تحرّی می کنند
بر خیالِ قبله سویی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹
-تحرّی: جستجو

اختلاف رفتار انسان‌ها را می‌توان به آن قومی تشبیه کرد که شبانه و در تاریکی، قبله را جست‌وجو می‌کنند و هر کس از روی خیالِ خود در ذهن به جانبی روی می‌کند و فکر و باوری را می‌پرستد و به جانب آن نماز می‌گزارد.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در أَجَل

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

من به سبب دید دوبین و غلط من ذهنی در تمام طول عمرم، خیالات، باورها و فکر همانیدگی‌ها را هدف و قبله خود قرار دادم و آن‌ها را پرستیدم؛ به طوری که فکرها مرا اسیر کرده و اجازه نمی‌داد حتی یک لحظه مرکز عدم شود. اما با فرارسیدن مرگ جسمی، همه آن‌ها فرو ریخت و من ذهنی متلاشی شد و من متوجه اشتباه خود شده و دانستم که خداوند لحظه به لحظه همراه بوده و قصدش آزاد کردن من از دام ذهن بوده است.

هر کسی شد بر خیالی ریش گاو
گشته در سودای گنجی کنجکاو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹
-ریش گاو: مسخره، دست آویز

در این جهان هر کسی مسخره و اسیر فکری شده و براساس آن فکر همانیده، به جست و جوی گنجی پرداخته است و نمی داند که گنج در رها کردن همانیدگی ست.

از خیال، آن رهزن رسته شده
وز خیال، این مرهم خسته شده

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳
-رسته شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.

آن یکی بر حسب دیدن از طریق فکر و خیالات همانیده مرکزش، می کوشد انسان‌های آزاد شده را گمراه کند و آن دیگری نیز بر اساس خیالات هم‌هویت‌شده خود، می کوشد دل زخمی من‌های ذهنی دردمند را درمان کند.

در پری خوانی یکی دل کرده گم
بر نجوم، آن دیگری بنهاده سم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴

یکی را می بینی که سخت معتقد و هم هویت با خرافات جن گیری شده است و دیگری هم سخت بر تحصیل علم ستاره شناسی، پافشاری کرده و راه نجاتش را در ستاره ها می بیند، یعنی کسی فضا را باز نمی کند و زندگی را به مرکزش نمی آورد.

این روش‌ها مختلف بیند برون
زان خیالات ملون ز اندرون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵

آن کسی که از بیرون ناظر این حرکات و رفتارهای مختلف است سرچشمه آن را از خیالات رنگارنگ و همانیده درونی به حساب می‌آورد.

این در آن حیران شده، کان بر چی است؟
هر چشنده آن دگر را نافی است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۶

این یکی از کار دیگری حیران شده و با خود می‌گوید: عجب، چرا فلانی این کارهای بیهوده را انجام می‌دهد؟
چرا مانند من فکر و عمل نمی‌کند؟ بدین ترتیب هر کسی که ثمره و میوه رفتارش را می‌چشد و آن را اصل می‌داند، گارهای دلخواه دیگری را نفی می‌کند.

آن خیالات ار نبذ نامؤتلف
چون ز بیرون شد روش‌ها مختلف؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۷
-نامؤتلف: ناپیوسته و ناهماهنگ

اگر آن فکر و خیالات درونی، ناهماهنگ نباشد چگونه ممکن است که روش‌های بیرونی مختلف باشد؟ یعنی
فکرهای همانیده مرکز انسان‌ها، شکل رفتارهای بیرونی آن‌ها را تعیین می‌کند.

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانبی آورده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

از آن رو که با فکر و عمل کردن براساس من‌ذهنی، قبله جان، مرکز عدم، را در زیر همانیدگی‌های خود پنهان کرده و آن را نمی‌بینند؛ بنابراین هرکسی رو به جانبی نهاده و چیزی که در مرکزش قرار دارد را قبله دانسته و آن را می‌پرستد.

-با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

